

طرح بحث: از ابرهه تا شارلی ا بد و

حتما از توهین های مجله فرانسوی به پیامبرمان باخبر شدید. مجله ای به نام شارلی ابدو، بعد از اون تو فضای مجازی کمپینی راه افتاد به نام عشاق محمد صلی الله علیه و آله وسلم به نظر من باید کمپینی راه بیندازیم به نام کمپین حمایت از خودمان ، می پرسید چرا؟

بهتون میگم.

می دونم داستان ابرهه رو میدونید ولی یک بار دیگه هم از من بشنوید که بی ارتباط با اتفاقات اخیر نیست.

یکی بود یکی نبود ...

سالهای خیلی قبل از این ، روزها یعنی که نه اینترنت بود و نه وای فای و نه کمپینی ، نجاشی پادشاه حبشه بود.

نجاشی وقتی دید از همه ی کشورها مردم برای حج به مکه می روند، تصمیم گرفت راهی پیدا کند تا توجه مردم را از مکه و کعبه دور کند و دل های مردم را به سمت کشور خودش متوجه کند. بقول ما شیرازیا بسته زبون حسود یش شده بود.

به همین خاطر کلیسا باشکوهی درصنعته (یکی از شهرهای یمن) ساخت و پس از پایان آن را به بهترین شکل تزیین کرد و از بهترین فرش ها و پرده ها استفاده کرد تا زیبایی آن چشم همگان را خیره کند.

او فکر می کرد وجود چنین کلیسای بزرگ و باشکوه مردم را از رفتن به مکه باز می دارد و همه ی مردم و اهل مکه و قریش به آن کلیسا می آیند.

اما همه ی تصورات نجاشی غلط از آب درآمد، زیرا نه تنها اهل مکه به آن کلیسا توجه نکردند، بلکه اهالی یمن و حبشه هم مکه را فراموش نکردند و باز برای حج رهسپار مکه شدند.

نجاشی دیگر نمی توانست کاری انجام دهد، زیرا نمی توانست به زور در دل های مردم برای خود جایی پیدا کند و عقیده‌ی خود را به آن‌ها به قبولاند.

از قضا یک کاروان تجاری از مکه به حبشه آمد، کاروانی‌ها همه عرب بودند و برای تجارت به آن کشور آمده بودند.

تعدادی از عرب‌ها در یکی از اطاق‌های کلیسا منزل کردند و چون هوا سرد بود، آتش روشن کردند، ولی هنگام رفتن فراموش کردند آن را خاموش کنند. آتش به کلیسا راه یافت و آتش‌سوزی بدی اتفاق افتاد.

نجاشی هم دنبال بھانه بود ...

وقتی خبر سوختن کلیسا و علت آتش‌سوزی به نجاشی رسید، بسیار عصباً‌نی شد و با خود گفت عرب‌ها از سر دشمنی کلیسای ما را آتش زند و قسم خورد که کعبه را ویران و نابود سازد.

به همین منظور نجاشی فرمانده سپاه، ابرهه را صدا کرد و او را با لشگری مجهر از اسب و فیل و سوار و پیاده به مکه فرستاد.

ابرهه با سپاه عظیم به سمت مکه رهسپار شد و در بین راه غارتگران‌ها کرد و هر کجا گوسفند و گاو و شتر می دید برای خود می گرفت. ابرهه در بیابان حجاز شبانی را با دویست شتر دید. شترها برای عبدالطلب بود و شبان هم برای او کار می کرد. ابرهه شترهای عبدالطلب را گرفت و به راه خود ادامه داد تا در بیرون شهر مکه منزل کند.

ابرهه در خیمه خود روی تخت نشسته بود که دربان او وارد شد و گفت: عبدالطلب رئیس مکه و سور قریش بیرون خیمه است و اجازه‌ی ورود می خواهد؟ ابرهه اجازه داد و عبدالطلب وارد شد.

ابرهه مات و مبهوت عظمت عبدالطلب شد. به مترجم خود گفت از او بپرسد چرا به اینجا امده است؟

عبدالطلب گفت: سپاهیان تو شتران من را گرفته اند آمده ام درخواست کنم شتران مرا برگردانید.

ابرهه از این خواسته متعجب شد و احتمالاً منتظر بود که از عبدالمطلب راجع به این حمله چیزی بشنوه

عبدالمطلب گفت من صاحب شترها هستم و این خانه هم صاحبی دارد. من باید شتران خود را حفظ کنم و صاحب این خانه هم، خانه خود را. ابرهه دستور داد شتران عبدالمطلب را به او برگداشت و آن گاه برای ویران ساختن کعبه به سمت شهر حرکت کرد. ولی هنوز قدم در شهر مکه نگذاشت که پرندگانی کوچک به نام "ابا بیل" در آسمان مکه نمایان شدن و کم کم خود را بر سر سپاه ابرهه رساندند. آن پرندگان کوچک دارای سنگریزه هایی به نام "سجیل" بودند و با آن سنگ ها بر سر سپاهیان ابرهه می زدند و هر سنگ یک تن از سپاه ابرهه را هلاک می کرد.



هنوز چیزی نگذشته بود که تمام سپاه، به جز یک نفر هلاک شدند. آن یک نفر به سرعت خود را به حبسه رساند و بنزد نجاشی رفت و جریان کشته شدن سپاه را تعریف کرد. نجاشی پرسید: آن پرندگان به چه صورت بودند که سپاه مرا نا بود کردند؟ آنگاه یکی از همان پرندگان در هوا پیدا شد، آن مرد گفت اعلى حضرتا! این یکی از همان پرندگان است که لشگر ما را هلاک کرد. سخن آن مرد به پایان رسید و در همان حال سنگریزه ای بوسیله‌ی همان پرنده بر سر او فرود آمد و در حضور نجاشی جان داد. این حادثه در سال ولادت پیامبر رخ داد.

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ

أَلَّمْ تَرَ كَيْفَ فَعَلَ رَبُّكَ بِأَصْحَابِ الْفَيْلِ
مگر ندانسته ای که پروردگارت با آن فیل سواران که برای ویران ساختن کعبه لشکرکشی نمودند چه کرد؟

أَلَّمْ يَجْعَلْ كَيْدَهُمْ فِي تَهْلِيلِ

آیا ترفندشان را در بیراهه قرار نداد و بی اثر نساخت؟

وَأَرْسَلَ عَلَيْهِمْ طَيْرًا أَبَا بَرِيلَ

و بر بالای سرشان فوج فوج پرندگانی فرستاد.

تَرْمِيهِمْ بِحِجَّارَةٍ مِّن سِجَّيلٍ

پرندگانی که بر آنان سنگ هایی از سجیل می افکندند.

فَاجْعَلْهُمْ كَعَصْفِ مَأْكُولٍ

بدین گونه ، خداوند جانشان را گرفت و آنان را همچون پوسته ای ساخت که مغزش خورده شده باشد .

این داستان رو بیان کردم که بگم
کفر همیشه منتظر بها نست. بخاطر دشمنی دیرینش ، بخاطر اینکه نمیدونه و نمیفهمه رو چه حسابی دارن مردمون کشورها مسلمون میشن.
نمیفهمه، دلم برash میسوزه که فکر میکنه با یک کاریکاتور میتونه دنیا رو عوض کنه ، بیچاره نمی دونه دنیا و بساط دنیا رو صاحب این مرد که با هاش دشمنه علم کرد...
کفر منتظر بها نست ، گاهی ما این بهانه رو دست بدستش میدیم و گاهی خودش درستش میکنه مثل داستان ابرهه ، یازده سپتمبر و داستان مجله شارلی ابدو

حضرت محمد صلی الله علیه و آل و سلم خدا یی داره ، خداشم خیلی دوستش داره. من، ما و شما احتیاج به حمایت داریم، کاشکی کمپینی را می انداختیم به نام کمپین حمایت از خودمان.